

درباره میثاق رضا پهلوی

تقی روزبه

رضا پهلوی بتازگی بیانیه ای تحت عنوان میثاق منتشر کرده است. این بیانیه تلاش تازه ایست از سوی وی برای رفع نگرانی از بازتولید استبداد جدید در قالب نظام سلطنتی. اوضمن طرح این مساله که پادشاه مقامی است کاملاً غیرمسئول و غیرمجاز به دخالت در حکومت، مدعی شده است که برای برطرف ساختن دغدغه های مربوط به بازگشت مجدد فرایند استبداد، می توان به تدابیر بازدارنده دیگری نیز اندیشید. در همان حال او اندیشه قبلی خود مبنی بر لزوم یک اتحاد ملی و سراسری را مطرح ساخته و با اتلاق سلطنت به عنوان نماد وحدت درکثرت و نیز با انداختن گوشه چشمی به انجمن های ایالتی و ولایتی متروک مانده در قانون اساسی پس از انقلاب مشروطه در تلاش است که از قوم ها و ملیت های گوناگون ایرانی که همواره از قربانیان خط مقدم نظام سلطنت بوده اند دلجویی نماید.

اگر در نظر بگیریم که انتشار این میثاق در گیرودار وضعیت حساس بین المللی و منطقه ای و نزدیک شدن تهاجم احتمالی آمریکا به کشور عراق و با در نظر گرفتن پی آمدهای مهم و قابل انتظار آن در سرنوشت کشورمان و نیز در پی گسترش نارضایتی عمومی مردم از نظام حاکم و بالاخره شکست یک دوره فعالیت پشت پرده توسط وی در جلب روشنفکران دارای اعتبار و اثر گذار بر افکار عمومی به جرگه خود صورت می گیرد، آنگاه به جایگاه و دلیل انتشار این میثاق در این مقطع زمانی بهتر پی خواهیم برد. اینکه مانور های نهفته در این میثاق تاچه حد خواهد توانست بر طرف کننده دغدغه برخی از روشنفکران برخاسته از استحاله گران دیروزی و جمهوریخواهان شرمگین امروزمین و مورد نظر این میثاق باشد، مورد بحث این نوشته نیست. «جمهوریخواهانی» که برای اتحاد مجدد با اردوی استبداد-البته این بار از نوع موروثی-سنتی آن- به آسانی عوض کردن یک پیراهن، آمادگی آنرا دارند که از مطالبات کلانی چون جمهوری خواهی به بهانه شکل مهم نیست محتوا را باید چسبید! فاصله بگیرند. اما اینکه میثاق فوق تاچه حد میتواند در ادعای خود صادق باشد و اساسا جایگاه و ارزش این گونه میثاق ها چیست موضوع بررسی این نوشته را تشکیل میدهد.

دوگانگی نهفته در مواضع رضا پهلوی:

سیمای سیاسی رضا پهلوی در شرایطی که مبارزه علیه استبداد و دموکراسی اوج بیشتری یافته است، همواره آمیزه ای بوده است از دو ادعا و دو عنصر متناقض و یکجا جمع نشدنی. از یکسو ادعای دفاع از دموکراسی بعنوان یک شهروند و از سوی دیگر شاهدزاده ای که اعاده نظام تاج و تخت از دست داده هویت اصلی وی و هدف تلاشهایش را تشکیل میدهد. برای پوشاندن این دوگانگی تلاش های زیادی صورت گرفته و میگیرد. از جمله ادعای اینکه مساله اصلی اکنون، مساله مبارزه علیه رژیم حاکم و مساله دموکراسی است و پرداختن و یا تعیین نوع نظام آینده در دستور کار فعلی جنبش نیست.

اما نگاهی به مواضع وی از جمله در همین میثاق عکس این ادعا را اثبات میکند. شکاف بین ادعای مبارزه برای دموکراسی از زاویه یک شهروند ایرانی با ادعای مبارزه علیه استبداد و برای تحقق دموکراسی از منظر یک شاهدزاده مدعی تاج و تخت همواره در موضعگیری های او مشهود بوده و حاکی از آنست که هر چه جایگاه وی در مجموعه تحولات سیاسی نسبت به گذشته بالاتر میرود، بر غلظت حضور عنصر دوم افزوده میشود. البته این پدیده فی نفسه امر غیر طبیعی نیست. برعکس شفاف تر شدن مواضع سیاسی و پایگاه طبقاتی-اجتماعی یکی از دست آوردهای تعمیق مبارزه و از پیش شرطهای اصلی یک مبارزه غیرپوپولیستی، مدنی و متکی بر آگاهی شهروندان است. و اگر در نظر بگیریم که عنصر هژمونی توسط طبقات و نیروهای اجتماعی و شخصیت های متناسب به آنها اساسا در دوران دست یابی به قدرت شالوده ریزی میشود در آنصورت از مرئی شدن بیش از پیش عنصر دوم در مبارزات رضا پهلوی تعجب نخواهیم کرد. برعکس اگر بپذیریم که پیش شرط اساسی هر نوع مبارزه هدفمند و مبتنی بر مطالبات پایه ای چون دموکراسی و آزادی و عدالت اجتماعی مستلزم حضور نیروهای اجتماعی-سیاسی با سیمای مشخص در صحنه سیاسی است و اگر بر این باور باشیم که سرنوشت آزادی و حتی دموکراسی در گرو پلورالبته و حضور متشکل و متمایز طبقات و گرایشات سیاسی گوناگون است، آنگاه به اهمیت علنی تر شدن هر چه بیشتر شکاف بین دوگانگی ادعای مبارزه برای دموکراسی و مبارزه برای احیاء نظام سرنگون شده در انقلاب بهمن بهتر پی خواهیم برد.

پلورالبته بویژه در نظام های تک صدایی و با فرهنگ تمامیت گرایی کلام نخستین بوده و گشایشگر اصلی دروازه تجدد و مدرنیته است. در عین حال باید اضافه کرد که پلورالیسم نه فقط تقدیس کننده پراکندگی نیست بلکه خود راهگشای طرح اصولی مقوله اتحادها و پارادوکس وحدت درکثرت است.

در حال تلاش رضاپهلوی در میثاق ارائه شده برای همساز نشان دادن نظام سلطنت با دموکراسی و حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خود در عین حال نمایشگر تناقض بین ادعای مبارزه برای دموکراسی با مبارزه

برای بازیافت تاج و تخت از دست رفته نیز هست. پس معلوم میشود که دفاع از سلطنت-آنگونه که گاهی ادعایشده مساله اکنون نیست- مساله اکنون است و البته نمیتوانست جز این باشد. چرا که همانگونه که اشاره شد دوره مبارزه برای کسب قدرت مهمترین دوره شالوده ریزی برای کسب هژمونی است و عجیب بود اگر هرآینه رضا پهلوی بعنوان مدعی سلطنت از این فرصت طلایی صرفنظر میکرد. باین ترتیب هرروز که میگردد چهره مدعی مبارزه برای نیل به دموکراسی بعنوان یک شهروند، در برابر چهره مبارزه بعنوان یک شاهزاده در جستجوی تاج و تخت، رنگ می بازد و البته بهمان اندازه هدف های بنیاداً متفاوت نهفته در پس خواست عمومی سرنگونی از پرده بیرون می افتد.

رضاپهلوی در بیانیه خویش علیرغم تلاش برای همساز نشان دادن سلطنت و دموکراسی، در عین حال خود را در نگرانی باز تولید استبداد سهیم میداند. اما اگر بر اوستی چنین باشد لازم است بر چگونگی عملکرد جادوی مولد استبداد در اردوی ضد استبداد درنگ بیشتری نماییم.

در اینجا مکثی خواهیم داشت بر روی دو نوع از این جادوهای مسحور کننده:

جادوی اول:

بی تردید یکی از مهمترین علل شکست مبارزات یکصدساله گذشته و بویژه انقلاب بهمن عدم شفافیت مطالبات سیاسی اجتماعی در اردوی ضد استبداد و استتار هدفهای بنیاداً متفاوت در وراء شعارها و مطالبات عمومی بوده است. گشودن طلسم دور و تسلسل مبارزه یکصدساله گذشته مردم ایران مبنی بر گذر از استبدادی بسوی استبداد دیگر، بدون باطل کردن جادوی مزبور ناممکن است. جادوی خمینی که رضا پهلوی در همین بیانیه خود، او را به مصادر شعارها و مطالبات عمومی مردم در انقلاب بهمن متهم میکند نمونه درخشانی از عملکرد جادوی فوق است. او که حامل اندیشه ولایت فقیه یعنی یک ایدئولوژی بشدت واپسگرا و قرون وسطایی بود، فاجعه ای نبود که از آسمان ویا توسط توطئه های دول خارجی بر مردم ایران نازل شده باشد. برعکس او و کاست روحانیت حامی وی، افسون نیرومند خود را قبل از هر چیز از متن یک جنبش عمومی تک صدایی و اساساً بر بستر النقاط اندیشه های دموکراسی و آزادیخواهانه با تاریخ اندیشی و استتار مطالبات تاریک اندیشانه در لفافه یک سلسله مطالبات عمومی اخذ میکرد. او توانست بر بستر شعارهای عمومی چون استقلال آزادی و جمهوری، اندیشه ولایت فقیه را که اساساً نه با آزادی و نه استقلال و نه جمهوری سازگاری داشت بر مردم مسلط گرداند. بنابراین باید راز جادوی خمینی را قبل از هر چیز در النقاط گفته شده دموکراسی با گفتمان تاریک اندیشانه ولایت فقیه و تاسیس یک دولت مذهبی استتار شده در پس مطالبات عمومی و البته بر بستر مستعدی از فرهنگ تک صدایی باز مانده از استبداد دیرپا جستجو کرد. **شفاف سازی گفتمان دموکراتیک از هر نوع پیرایه استبدادی و از جمله استبداد مذهبی و سلطنتی بعنوان دو استبداد مسلط بر کشور ما بویژه در یکصدسال گذشته طلسم این جادوست.**

جادوی دوم:

دومین راز سلطه بی چون و چرای خمینی را باید در طرح شعار هم باهم (در معنای همه بامن) در برابر استبداد سلطنتی و فراگیر شدن شدن آن دانست. در جوامع استبداد زده بویژه جوامعی با پیشینه استبداد آسیائی چند هزار ساله چون کشور ما، تصور عمومی و عامیانه، سر منشأ نیرومندی را در جادوی تک صدایی میداند. این فرهنگ نافی مطالبات اثباتی و جایگزین بوده و نیروی محرکه خود را اساساً از نفی وضع موجود میگیرد. تجربه تاریخی کشور ما نشان میدهد که محصول برآمده از برآمدهای چنین فرهنگی جز بستر سازی برای حکومت های تمامیت گرا و دیکتاتور منش نبوده است. این فرهنگ تمامیت گرای طالب تک صدایی همانند بارانهای مهیب بیابان های کشور ما است که همچون سیل می بارند، اما محصولی جز خارهای بیابان از خود برجا نمی گذارند. در حالی که در یک نگرش دموکراتیک و مردم سالارانه منشأ نیرومندی قبل از هر چیز از منسحل شدن اقشار و طبقات و گرایشهای گوناگون حول خواستها و مطالبات مشخص و اثباتی سرچشمه میگیرد. بر این اساس قبل از هر چیز کارگران و زحمتکشان، زنان و روشنفکران و سایر لایه ها حول خواستهای خود و در سطوح گوناگون متشکل میشوند تا شالوده یک جامعه مدنی نیرومندی را فراهم سازند. و در همین راستا بعنوان مثال در عرصه سیاست جمهوریخواهان و مدافعان دموکراسی حول مطالبات پایه ای خویش و سلطنت طلبان نیز حول خواستهای خود گرد می آیند. هر چه صف آرای ها منجسم تر و شکل یافته تر باشد شانس رسیدن به دموکراسی و تضمین آزادیها بالاتر میرود. در این بینش کلام اول را پلورالیسم و سنگر بندی نیروها و نهادهای گوناگون حول مطالبات مشخص میزند و اتحادهای گسترده علیرغم حیاتی بودن و غیر قابل صرف نظر کردنش با از دست دادن معنای جادویی و هیپنوتیزم کننده خود کلام دوم محسوب شده و تابعی از متغیر نخست را تشکیل میدهد. منطق اول وحدت و حواله دادن پلورالیسم به آینده از همان بند ناف چرخه دور و تسلسل گذر از استبدادی به استبداد دیگر تغذیه میکند. و حال آنکه در نگرش دیگر اتحادها بنا به تعریف از فصل مشترک نیروهای گوناگون حول خواستهای مشترک سرچشمه می گیرد، هرآینه اگر چنین خواستهای مشترکی وجود داشته باشد. بنابراین با حرکت از مشخص به عرصه عمومی و باز پیوند مطالبات عمومی با مطالبات مشخص است که هر کس می فهمد حول چه چیزی با چه کسی اشتراک دارد یا ندارد و

این اشتراک تا چه حد جنبه تاکتیکی یا استراتژیکی دارد و از کجا شروع شده و در کجا به پایان میرسد. بنابراین جادوی اتحاد نمیتواند همچون مغناطیسی نیروها را بصورت اتم وارو یا براده بی اراده آهن حول خود طیف بندی نماید.

پلورالیسم و حضور چندگانه و مستقل و نگرش به مقوله اتحاد از این زاویه گشاینده راز و طلسم جادوی همه باهم و اکنون فقط اتحاد است.

اینکه رضا پهلوی در میثاق خود درجایی از وحدت درکثرت و کثرت دروحدت سخن رانده و برآن شده است تا سلطنت را بعنوان نماد وحدت در کثرت به نمایند تا مادامیکه در چهارجوب جادوی همه باهم و اکنون فقط اتحاد قرار داشته باشد تغییر در واقعیت فوق نمی دهد. باید باین بیندیشیم که اگر در انقلاب بهمین هر نیرویی حول مطالبات خود علیه استبداد سلطنتی و نه حول تعبیر خمینی از این استبداد و در زیر چتری متشکل میشدند هرگز خمینی نمیتوانست تا این حد تاریکی و بربریت را بر جامعه ما مسلط گرداند.

در سطور بالا دو جادو و بستر فرهنگی مناسبی که خمینی اقتدار و سلطه بلامنازع خود را مدیون آنها بود بر شمردم. در اینجا لازم است به جادو هایی که میتواند موجب فرآگرد مشابهی و این بار در قالب سلطنت بشود اشاره کنم:

میدانیم که خمینی و یاران او از دیرباز حامل یک بینش سنتی مبتنی بر استبداد روحانیت (تذ فوق ارتجاعی و لایت مطلقه فقیه) بودند و در مقطع انقلاب همانگونه که رضا پهلوی میگوید ملایان با مصادره شعار مطالبات عمومی مردم یعنی استقلال، آزادی و جمهوری (هر چند که وی نمیگوید این خواستها مشخصا چه بودند و چرا وجود داشتند) به قدرت رسیدند. حال می توان پرسید سلطنت طلبان نیز در حالیکه حامل دوگانگی بنیادینی هستند با مطالبات عمومی مردم چه برخوردی خواهند کرد؟

سلطنت به عنوان یک نظام موروثی-سنتی بی تردید همانند ولی فقیه و حاکمیت روحانیت ماهیتا یک نظام غیر گزینشی بوده و ارتجاعی محسوب میشود. سلطنت دمکراتیک یک امر موهوم بوده به معنای واقعی در هیچ زمانی و در هیچ کشوری وجود خارجی نداشته است. (حتی در کشورهای پیشرفته ای چون انگلیس که دلیل وجود سازوکارهای نیرومند و شکل گرفته دمکراتیک این نهادها خصلت سمبولیک دارند). با خواندن هیچ وردی و با پیچیدن در هیچ زورق رنگینی نمیتوان ادعای موروثی بودن قدرت و فرادادن یک فرد به عنوان نماد هویت ملی و تاریخی و تمامیت ارضی متعلق به شهروندان یک کشور را- که در کنه خویش ریشه در خرافات بازمانده از دوران توتم پرستی بشر اولیه دارد- در زمره ایده های مدرن جا زد. وانگهی در جامعه ایران هم بدلیل سنت دیرینه استبداد مطلق شاهی و هم ریشه دار بودن ایده ناجی و طرح مطالبات از طریق وساطت اسطوره ها و جادوها و شخصیت های کاریزماتیک بجای طرح بی میانجی آنها و هم بدلیل فقدان سازوکارهای بقدر نیرومند دمکراتیک که بتواند این نهادهای حکومتی سنتا استبدادی را وادار به تمکین در برابر مطالبات شهروندان نماید، بدون هرگونه نیازی به پیشگویی و حدس میتوان مطمئن بود که سلطنت با تنها چیزی که نمیتواند قرین و همساز باشد همانا دمکراسی است. در ایران تبدیل سلطنت به یک سمبل صرف و همساز با دمکراسی- اگر هم شدنی باشد- خود مستلزم انجام چندین انقلاب و تحقق پیش شرطهای مهمی است که در شرایط کنونی بالکل مفقود است. و البته وعده و وعیدهای رضا پهلوی در میثاق خود دال بر امکان پذیر بودن همزیستی دمکراسی و نظام سلطنتی برای برطرف ساختن نگرانی های موجود در این باره و طرح اینکه میتوان تدابیری اندیشید برای آنکه موروثی بودن، مشروعیت نظام را به زیرسئوال نبرد تاثیری بر دوگانگی و خصلت آنتاگونیستیک رابطه گفتمان نظام موروثی با گفتمان نظام دمکراتیک نمی گذارد. مگر آنکه تدبیر فوق بخواهد کلا سلطنت را بلاموضوع سازد. بنابراین در اینجا ما شاهد همان جادویی هستیم که یکی از منابع زاینده استبداد در یکصدسال اخیر، بویژه در آخرین تجربه یعنی انقلاب بهمین بوده است: **التقاط گفتمان دمکراسی و گفتمان استبداد و استتار آن در وراء گفتمان نخست.**

جادوی دوم همانا تر اکنون فقط اتحاد است. این جادو- اگر که فراگیر شود- در جوهر خود معنایی جز تسخیر قلمرو آزادی و پلورالیسم در دوره قبل از سرنگونی ندارد. عناصر اصلی فرایند سرنگونی استبداد حاکم در این منطق چنین اند: ابتدا تضاد و شراصلی کانونی میشود. حالا یک استبداد مذهبی و در مقطع انقلاب بهمین یک استبداد سلطنتی. آنگاه برای سرنگونی که اساسا بر پایه یک خواست سلبی استوار است و بهمراه چند مطالبه گنگ و کشدار عمومی دیگر، درخواست اتحاد همه باهم (در معنای اتحاد همه بامن) مطرح میشود. بدیهی است که چنین دریافتی از اتحاد در صورتی که تحقق پیدا کند در سرزمین استبداد زده ما جز تضمین فرادستی نهادها و نیروهای ضد دمکراتیکی که همواره از امکانات داخلی و بین المللی فرادست تری برخوردارند، نتیجه دیگری ندارد. آنگاه اگر همه چیز بخوبی و خوشی پیش برود، زمان تشکیل دولت موقت و فراخوان مجلس موسسان فرامیرسد. طبیعی است که این مجلس نیز بدلیل فرادستی یک نیروی استبدادی در ارودی ضد استبدادی چیزی جز مجلس خبرگان و یا مجلس اعیان و یانوعی لوی جرگه ایرانی از کار در نیاید.

شیوه سرنگونی از خود سرنگونی مهمتر است

تجربه شکست انقلاب بهمن و ظهور فاشیسم مذهبی نشان داد که شیوه سرنگونی به مراتب از خود سرنگونی مهمتر است. پاسخ به این سؤال که پس از سرنگونی نظام استبدادی احتمال جایگزینی آن با یک دموکراسی تاچدهد محتمل است، تا حدود زیادی در گرو چگونگی سرنگونی نهفته است. این جمله حکیمانه که به من بگو چگونه سرنگون میسازی و چه گونه به قدرت میرسی تا بگویم که چگونه حکومت خواهی کرد بیانگر همین واقعیت است. اگر در مسیر سرنگونی که خواست سلبی و عمومی نیروهای گوناگون است مطالبات اثباتی و شفاف ضمیمه نشود و اگر گفتمان دموکراتیک در این مسیر خود را از سایر گفتمان ها متمایز نسازد و اگر در این مرحله دوگانگی های بنیادین نهفته در گفتمان ها از یکدیگر تفکیک نگردد و اگر روشن نشود که هرکس در کجا قرار دارد و با چه سیمای مشخصی در صحنه اجتماعی حضور می یابد و اگر این گفتمان های متمایز نتوانند خود را در تشکلهای مستقل نهادی کنند و به پلورالیسم معنای واقعی بخشند، آنگاه هیچ میثاقی و هیچ سوگندی ولو آنکه هیچ تردیدی در صداقت آن نداشته باشیم نخواهد توانست جلوی دیکتاتوری را بگیرد. همانگونه که میثاق ها و قول و قرار های خمینی نتوانست.

همانگونه که اشاره شد شیوه سرنگونی مهمترین سنجه و سنگ محکی است برای ارزیابی خصوصیات نظام بعدی از جانب نیرو یا نیروهای سرنگون کننده. اگر شیوه سرنگونی بر اساس یک برنامه اساسی و برخی شعارهای مبهم اثباتی استوار باشد و اگر معجونی از التقاط عناصر ناهمبند و ناهمزی همانند نظام موروثی و یا مذهبی با رنگ و لعاب های باصطلاح دموکراتیک بخورد مردم داده شود و اگر این سرنگونی بر اساس بسط سازی مناسب برای شکل گیری و تقویت پلورالیزم و تشکلهای مستقل مدنی-طبقاتی استوار نباشد و اگر آغشته به جاودی همه باهم باشد و اگر بسیج مردم بر اساس آگاهی و آرونه و کاذب یعنی سیکل معیوب گزینش بین آلترناتیوهای بد و بدتر و نه بین آلترناتیوهای دموکراتیک و استبدادی صورت پذیرد و اگر بر اساس دخیل بستن بر مداخلات و نقش آفرینی قدرتهای بزرگ که هدفی جز تحقق منافع خویش ندارند، صورت پذیرد و یا سوار بر موج توهمی که در میان بخشی از جمعیت کشور نسبت به نقش نجات بخش مداخلات قدرتهای بزرگ وجود دارد صورت گیرد و بالاخره اگر بر تضعیف حافظه تاریخی مردم و بازخوانی مجعول و دست کاری شده تاریخچه عملکرد نظام سلطنت بطور اعم و باز خوانی مجعول عملکرد محمد رضا شاه و نقش وی در برقراری یک ربع قرن اختناق و سرکوب - همانگونه که در میثاق شاهدش هستیم- استوار شود بی تردید چنین شیوه سرنگون کردنی جز باز تولید استبداد مجدد، معنای دیگری ندارد. تن دادن به برگزاری و یا قرارهای مجلس موسسان حتی اگر صادقانه هم تلقی گردند، هرگز به معنای دموکرات بودن نیست. فراموش نکنیم که شمار مهمی از دیکتاتورهای بنام تاریخ برای رسیدن به قدرت و تاسیس دیکتاتوری خود را نیازمند به نردبانی بنام مراجعه به آراء عمومی یافته اند. و فاشیست ها و دیکتاتورهای بنام تاریخ و از جمله خمینی دقیقا با چنین نردبانی به قدرت رسیده اند. بنابراین دموکرات بودن امری فراتر از تمکین به نتایج فی المثل مجلس موسسان و رای عمومی است. دیکتاتورها نیزگاهی متناسب با نفوذ هژمونی خود بر رای عمومی (بویژه از نوع پوپولیستی و غیرشفاف) در مقاطعی تکیه میکنند. دموکرات بودن قبل از هر چیز بر این اساس تعریف میشود که آیا بر موازین شناخته شده دموکراسی و در اس آن حق حاکمیت مستقیم مردم بر سرنوشت خود پای بندیم و آیا حاضریم برای تحقق مطالبات و شاخص های دموکراسی حرکت کنیم و برای تقویت این نهادهای دموکراتیک از هم اکنون مبارزه نماییم؟ یابریکس در مقابل تقویت و شکل گیری آنها و سترون ساختنش عمل میکنیم؟ بگمان من بخش مهمی از پاسخ به سؤال بگو که چگونه سرنگون میسازی تا بگویم که چه گونه حکومت خواهی کرد، به همین مساله بر میگردد.

اگر بر راستی خواهان حق حاکمیت مردم بر خود و سرنوشت خود هستیم و اگر بر این باوریم که این حق بدون وساطت هیچ میانجیگری-چه خدا و چه شاه- تنها از طریق اعمال مستقیم اراده عمومی قابل حصول است و این اراده عمومی نیز اساسا توسط تشکلهای مستقل و پاسخگو و سنگر بندی شهروندان در مجموعه ای از نهادهای مدنی و در بستر شفاف شدن هر چه بیشتر مطالبات پایه ای- بدور از یک فضای پوپولیستی و سیمای مات آلوده- و از طریق حق گزینش و عزل تمامی مقامات قابل تحقق است، در این صورت به اهمیت به چالش کشیدن گفتمان استبدادی لانه کرده در اردوی ضد استبدادی در مرحله قبل از کسب قدرت بخوبی پی خواهیم برد. بی تردید به چالش کشیدن گفتمان ضد استبدادی موجود در اردوی ضد استبداد در این مرحله، از عناصر اصلی پادزهر ممانعت از باز تولید استبداد و بکار افتادن چرخه معیوب استبداد سلطنتی و مذهبی و البته هر نوع استبداد ریزو درشت و بی رنگ و بارنگ دیگر و از جمله در اردوی جمهوریخواهان هست. بی گمان نفس جمهوری خواهی شرط کافی برای گذار به دموکراسی نیست اما بعنوان شرط لازم چرا.

بی تردید رضا پهلوی و طرفدارنش مثل هر شهروند دیگری حق دارند برای تحقق آمل و آرزوهای خود و از جمله برای نیل به آنچه که آنرا حق غصب شده خود می دانند تلاش کنند و اسم آنرا نیز مبارزه برای دموکراسی بگذارند. اما مدافعین دموکراسی نیز حق دارند نشان دهند که مبارزه برای دموکراسی و مبارزه برای جلوس بر تخت و تاج سلطنت بایکدیگر ناهم سازند و تلاش برای هم آیند نشان دادن ایندو معنایی جز

بازتولید استبداد در فاجدید جنبش مردم ایران در بستر مبارزه علیه استبداد حاکم ندارد. اگر جنبش مدنی و دمکراتیک کشور ما بتواند سلطنت طلبان را وادار سازد که همچون یک حزب و یا جمعیت سیاسی متعارف و متناسب با زمانه ما و بدور از چهره سازی های کاریزماتیک برای رضا پهلوی و امثالهم و بدور از توسل به جادوهای چون نماد میهن و هویت ملی-تاریخی قائل شدن برای یک شهروند و بالاخره بدور از بند و بست با قدرتهای بزرگ خارجی، و در یک کلام در اندازه یک شهروند شایسته آغاز هزاره سوم در صحنه سیاسی کشورمان حضور یابد به دست آورد بزرگی نائل شده است.

۲۷-۰۱-۲۰۰۳